

با خاطرات قدیمی های منطقه

از فال گردو تا برف شیره

قدیمی های منطقه ما هم خاطرات بسیاری از این آداب و آیین ها به خاطر دارند؛ همین است که پای حرف تعدادی از آن ها نشستیم و سری زدیم به کوچه پس کوچه های زمستان زده مشهد قدیم که به قول خیلی ها، برفش زودتر از فصلش می آمد. زمستان هایی که روز اولش باقیصی های نشسته توی کاسه فیروزه، انارهای دانه دانه در بشقاب گل قرمز چینی، صدای امیر اسلان خوانی آقا جان واسنه گویی بی بی نقش می گرفت و ما «یلدا» صدایش می زدیم.

مهین فاتح، یکی از قدیمی های محله آبکوه

«حمومی آب حموم تازه کن، عروس میاریم»

خواهری داشتم که اختلاف سنمان توی شانسانه به ده سال می رسید. تازه عروس بود و رسم بود تازه عروس ها را صبح آخرین روز پاییز به حمام ببرند و برای مراسم شب چله بزرگ دوزک کنند. ۳۰ آذر ۵۰ سال پیش بود. زنان کامل سال فامیل جمع شدند خانه ما تا عروس را با ساز و دهل و تنبک به حمام ببرند. عروس را که از منزل بیرون می بردند، یکی از زنان که صدای خوشی داشت شعری می خواند و باقی تکرار می کردند: «حمومی، آب حموم تازه کن. عروس میاریم». من آن سال پشت سرشان حرکت کردم و تا پشت در حمام رفتم اما به داخل راهم ندادند. دلیلش هم این بود که در میانه برگزاری این رسم، شوخی ها و حرف های زنانه بسیاری میان جمع ردوبدل می شد که از نظر بزرگ ترها برای دختران خانه خوب نبود.

دلم می خواست ببینم زنان آن داخل چه می کنند، برای همین دویدم سمت خانه مان که با گرما به فاصله ای نداشتم. چادر گلدار مادرم را که بلندتر از قد و قواره ام بود، برداشتم و برای اینکه قدم بلندتر شود، دو دوک قرقره پهن سه سانتی را هم با کش ته کفش هام بستم. بعد هم کج و کوله راه افتادم سمت حمام. پیش رویم را گرفته بودم تا کسی صورتم را نبیند. دم در حمام شلوغ بود و کسی حواسش به من نبود. وارد شدم و یک چشمی به تماشای جمعیت پرداختم. یکی از پیرزن ها بچه سر مه دوزی شده ای را باز کرد و پیراهن سفید گلدار را از آن بیرون آورد. آرایشگر هم نشست و بود و چیزی را که بعدها فهمیدم سرخاب بوده با پودری مخلوط می کرد. ذوق عجیبی داشتم اما این شوق دیر پا نبود. با درد بازو به خودم آمدم و سمت بالا را نگاه کردم. مادرم که میان جمعیت چادرش را شناخته و بعد هم قد و قواره مرا زیر آن تشخیص داده بود، با اخم بالای سرم ایستاده بود. چند دقیقه بعد با سروصدا مرا از حمام بیرون انداخت و ناچار شدم تا یک ساعت بیشتر همان بیرون منتظرشان بمانم.

بتول میرزایی، یکی از قدیمی های محله سناباد

اقبالمان را با فال حافظ می سنجیدیم

ساختن کرسی یکی از رسوم قدیمی ها بود که متأسفانه این روزها از یاد رفته است. هر سال با سرد شدن هوا مادرم یک چهارپایه چوبی می گذاشت وسط اتاق و منقلی زیر آن روشن می کرد. بعد هم یک لحاف چهل تکه روی آن می انداخت. شب چله مادرم لحاف را عوض می کرد. می رفت و از صندوق خانه یک لحاف مخمل قرمز که روی آن سوزن دوزی شده بود، بیرون می آورد و جای لحاف همیشگی روی چهارپایه پهن می کرد. مردم استفاده از رنگ قرمز را به خاطر گرم بودن خوش یمن می دانستند و میوه های به رنگ سرخ هم مصرف می کردند که هنوز هم رواج دارد. خدار حمتش کند، شب اول زمستان همیشه چند مجمع مسی را با انواع تنقلات پر می کرد و روی کرسی می گذاشت. توی یکی از مجمع ها چند

اکبر جان نثاری، یکی از قدیمی های خیابان کفای

برف شیره، بستنی ماقدیمی ها بود

دوران نوجوانی من آسمان این قدر بخیل نبود. اغلب برف زمستانی از نیمه آذرماه، زمین را سفیدپوش می کرد. یکی از تفریحات ما بچه ها توی همین دوران هم درست کردن برف شیره بود. خاطر هست برفی که تازه می نشست روی زمین و تمیز بود را توی کاسه ای جمع می کردیم و روی آن شیره انگور می ریختیم و می خوردیم. درست کردن این برف شیره در شب یلدا هم یکی دیگر از آداب و رسوم مردم بود. درواقع برف شیره، بستنی ماقدیمی ها بود. در کنار این، هفت قلم میوه و خشکبار را توی مجمع های مسی می چیدند و روی کرسی می گذاشتند. بعد هر کسی دور کرسی جمع می شد و

ظرف تنقلات و خشکبار قرار می داد. گندم و کنجد برشته شده، تخمه آفتاب گردان و خربزه، برگ سیب وزردآلو، توت و انجیر خشک و سنجد و عناب آجیل شب یلدا بود. شام هم معمولاً برنج و قورمه می پختیم. فامیل می آمدند و پس از صرف شام، تا صبح می نشستیم دور هم و هر کسی حرفی می زد. گرفتن فال حافظ یکی از سرگرمی های مادر شب چله بود. این مورد بیش از هر چیز دیگری، دختران دم بخت راسر ذوق می آورد؛ زیرا گمان می کردیم، لسان الغیب از مرد و شریک زندگی آینده مان خبر می دهد. ما چهار دختر بودیم که همیشه بخت و اقبالمان را براساس فالی که شب یلدا برایمان می گرفتند، می سنجیدیم. در کنار همه این ها شاهنامه خوانی هم باب بود و حتی بعضی ها که صدای رسایی داشتند و به داستان مسلط بودند نقالی هم می کردند. آن دوران تلویزیون و موبایل که نبود تا هر کسی گوشه ای کر کند و از همه دور باشد، همه به کم قانع بودند و همین حداقل ها هم مردم را شاد می کرد.

بنا به ذائقه و مزاجی که داشت از آن خوردنی ها تناول می کرد؛ مثلاً اگر فردی گرم مزاج بود هندوانه، خربزه، انار و برف شیره می خورد و اگر هم سرد مزاج بود، خشکبار انجیر و توت، کشمش و خرما می خورد.

شکستن گردو و فال گرفتن با آن یکی دیگر از آداب این شب بود. مادرم تعداد زیادی گردوی سالم را توی پارچه ای می ریخت و روی زمین پهن می کرد. بعد ربه جمعیت حاضر می گفت: بخت تان را انتخاب کنید. هر کسی یک گردو بر می داشت و می شکست. اگر مغز داخل آن سفید و پر بود، می گفتند: امسال اقبال با تو یار است و اگر گردو پوچ می شد، می گفتند: در کارها با احتیاط رفتار کن و تصمیم عجولانه نگیر. البته این ها خرافات بود و قدیمی ها تنها برای سرگرمی و وقت گذرانی آن را انجام می دادند تا شب را به طلوع فردا برسانند.

خوب است بدانید

● مایل به به کارگیری خط الفبای سریانی بودند، به کار رفته است. «یلدا»، همان «میلاد» به معنای زایش، زادروز یا تولد است که از زبان های سامی وارد پارسی شده است.

● «متیزد» در اصطلاح سفره های بود در شب یلدا پهن می شد. این سفره به افتخار و ویژگی «اورمزد» و «مهر» یا خورشید پهن می شد، میوه های ترو خشک و آجیل یا به اصطلاح «لرک» بود. این اصطلاح برای میوه هایی به کار برده می شد که تا آن زمان سالم مانده بود. آن ها این میوه ها را با آجیل و خوراکی های دیگر فراهم می کردند، سپس همه با هم تا پاسی از شب رایه شادی می گذراندند و با این شیوه به پیشواز چله بزرگ می رفتند.

● قرار می گرفت راز از جلوه های خدای خوب و آنچه بد و زیان آور بود را از جلوه های خدای بد می پنداشتند. براساس همین باور هم، آن ها به روز و روشنائی بیشتر علاقه داشتند؛ چراکه هنگام کار و کوشش بود و با فرارسیدن شب، آتش می افروختند تا جلوه های بد زندگی پدیدار نگردد. آن ها در شب های دراز زمستان، گرد هم جمع می شدند و آتش می افروختند تا روشنائی را افزایش دهند. همچنین آن ها هنگامی که درازترین شب سال، یعنی آخرین شب ماه آذر فرامی رسید، با این باور که از فردای آن شب، روشنائی بیشتر و روزها درازتر خواهد شد، گرد هم می آمدند و به شادی می پرداختند.

● واژه یلدا برای این شب، از دوران ساسانیان که

● پیشتر، ایرانیان روز پس از یلدا را «خورروز»، روز تولد خورشید و دی گام می خواندند. در این روز آن ها کار را تعطیل کرده و به استراحت و تفریح می پرداختند. فردوسی بزرگ به استناد منابع خود، یلدا و خورروز رایه هوشنگ، یکی از شاهان پیشدادی ایران نسبت داده است.

● در ایران باستان، مردم با تضادهای موجود در طبیعت مانند سیدی و سیاهی، روشنائی و تاریکی، روز و شب، گرما و سرما و تضادهایی در خوی انسان مانند خوبی و بدی، دوستی و دشمنی و گذشت و کینه آشنا شده بودند و در باور های خود آنچه برای زندگی مفید



هنگامی که درازترین شب سال، یعنی آخرین شب ماه آذر فرامی رسید، با این باور که از فردای آن شب، روشنائی بیشتر و روزها درازتر خواهد شد، گرد هم می آمدند و به شادی می پرداختند.